

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: کبیر توخی
۰۱ سپتمبر ۲۰۱۸

چرا سوسیالیسم؟

یکی از نوشته های آلبرت اینشتین که به یک روایت از دیدگاه های او درباره خدا و مذهب می پردازد، قرار است تا چند روز دیگر روی سایت «ای بی» به حراج گذاشته شود. مبلغ پایه برای این حراج، سه میلیون دالر اعلام شده است. به گزارش شبکه تلویزیونی «سی ان ان» آلبرت اینشتین در نامه خود که به زبان المانی و در سال ۱۹۵۴ نوشته شده آشکارا گفته است:

«واژه خدا برای من چیزی نیست جز نمودی از سستی انسان و محصولی از ضعف های او؛ همان طور که کتاب مقدس مجموعه ای از افسانه های قابل احترام ولی بدوی است.»

این فزیکدان نظری و ارائه دهنده نظریه نسبیت در ادامه تأکید می کند،

«هیچ تفسیری هر قدر زیرکانه هم که باشد، این موضع مرا تغییر نخواهد داد.»

قرار است این نامه اینشتین، که به «نامه خدا» معروف شده، روز دوشنبه (۱۷ مهر ماه [میزان]) برای فروش از طریق مزایده روی سایت «ای بی» قرار داده شود.

این نوشته آلبرت اینشتین، سندی دست اول و کم نظیر از باورهای مذهبی کسی است که چهره اش امروزه برای بسیاری از جهانیان به نمادی از هوش و ذکاوت بشری تبدیل شده است.

آلبرت اینشتین که در سال ۱۹۲۱ جایزه نوبل فزیک را به دست آورد، این نامه را به «اریک گوتکیند»، فیلسوف یهودی، در سال پایانی عمر خود نوشت. یادداشت اینشتین در واقع پاسخی است به کتابی از فیلسوفی به نام اریک گوتکیند، با عنوان «زندگی را برگزینید: فراخوان انجیل به قیام».

آلبرت اینشتین که در یک خانواده یهودی سکولار بار آمده بود از اوایل دهه ۱۹۲۰، تقریباً همزمان با دریافت جایزه نوبل فزیک به بازمبانی باورهای دینی خود آغاز کرد و زندگینامه نویسان بسیاری، از جمله والتر ایساکسون، به سیر تحول فکری و عقیدتی اینشتین پرداخته اند.

در نامه یاد شده که قرار است به حراج گذاشته شود، آلبرت اینشتین مخالفت شدید خود را با این نظر که یهودیان، یا اساساً هر ملتی، «برگزیده» باشند، اعلام کرده است.

سایت حراج کننده نامه، بخشی از ترجمه این سند را در مدخل مربوطه آن به این شرح آورده است:

«برای من دین یهودی، مانند همه ادیان دیگر، تجسم بچه گانه ترین خرافات است و مردم یهودی نیز، که من با کمال خوشبختی یکی از آنان هستم و به ذهنیتشان نیز عمیقاً علاقه مندم، هیچ تمایزی با دیگر مردمان ندارند. تا جایی که تجربیات شخصی من نشان داده، این گروه از انسان ها هیچ گونه امتیازی نسبت به دیگر گروه های بشری ندارند و من هیچ نکته برگزیده ای در ایشان ندیده ام.» .

این نامه پیشتر و در سال ۲۰۰۸ میلادی به حراج گذاشته شد و در آن زمان با مبلغ ۴۰۴ هزار دلار به فروش رسید.

چرا سوسیالیسم؟

تربیون چپ را به دوستان و آشنایان خود توصیه نمائید

www.lefftribune.com

www.facebook.com/lefftribune

اشاره: آلبرت اینشتین (۱۸۷۹-۱۹۵۵) مقاله زیر را شش سال قبل از مرگش در سن هفتاد سالگی برای اولین شماره مجله مانتهی ریویو نوشت. در این هنگام از زمانی که او درجه دکترا را در فزیک با طرح نظریه نسبیت و برابری ماده و انرژی گذراند ۴۴ سال می گذشت. تئوری نسبیت اینشتین تأثیر عظیمی بر علم گذاشت و نتایج جدید و عمیقی را درباره طبیعت و فضاء، زمان، حرکت، ماده، انرژی و روابطی که بر آنها حاکم است، عرضه کرد. به زبان ساده، تئوری او از جمله مطرح می کرد که میزان حرکت ساعت در فضاء با افزایش سرعت کاهش می یابد و این که انرژی و ماده برابر و قابل تبدیل به یک دیگراند. این فرمول فرصتی برای تحقیقات بعدی روی اتوم فراهم کرد و سرانجام با انفجار اتوم به اثبات رسید.

اطلاعات به دست آمده از امکان دسترسی هیتلر به بمب اتمی، نگرانی زیادی را در آستانه جنگ جهانی دوم ایجاد کرده بود. اینشتین به عنوان یک شهروند المانی، همراه با عده دیگری از دانشمندان اروپایی از چنگ هیتلر گریخته بود. تردیدی نداشت که اگر بمب به دست دیکتاتور المان بیفتد، برای رسیدن به اهداف خود کوچکترین تردیدی در تخریب جهان به خود راه نخواهد داد. از این رو وقتی دانشمندان فزیک مهاجر، نامهایی را در مورد استفاده از بمب اتمی به اینشتین دادند و از او خواستند که وی از شهرت خود استفاده کرده و آن را با امضای خود برای فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا بفرستد، او چنین کرد.

تصور اینشتین این بود که ایالات متحده و بریتانیا جوامعی دموکراتیک هستند و دستیابی به بمب اتمی از طرف آنها فقط برای آزادی انسان به کار خواهد رفت. دولت ایالات متحده با استفاده از فزیکدانان مهاجر و دانشمندان بریتانیایی، طرح محرمانه «مانهاتان» را در سال ۱۹۳۹ پی ریخت و دانشمندان به کار مطالعه و ساخت بمب اتمی پرداختند. سرانجام ایالات متحده در ۱۶ جولای ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی را در کشاکش جنگ در صحرای الاموگوردو در نیومکزیکو آزمایش کرد. با انفجار این بمب، دمای سطح زمین در محل انفجار به صد میلیون درجه فارنهایت، یعنی سه برابر حرارت داخل خورشید و ده هزار برابر دمای سطح آن، رسید. تمامی اشکال حیات، از روئیدنیها تا جانداران، به شعاع ۱/۵ کیلومتری مرکز انفجار کاملاً نابود شدند. پس از انفجار، جنرال لزی گرووز مدیر طرح مانهاتان به معاون خود گفت: «جنگ به پایان رسید. یک یا دو بمب اتمی کار جاپان را تمام خواهد کرد.»

پرزیدنت هاری ترومن که در کنفرانس پوتسدام شرکت کرده بود، از موفقیت این انفجار مطلع شد و متعاقب آن به جاپان اولتیماتوم داد. کمتر از دو ماه بعد، ایالات متحده دو بمب اتمی خود را به ترتیب در روزهای ۶ و ۹ اگست در هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد. نتایج دهشتناکی که این بمبها به جای گذاشتند تا آن زمان برای بشریت ناشناخته بود. انفجار بمب با انفجار تصورات خوشبینانه اینشتین نسبت به دولتمردان ایالات متحده و بریتانیا مقارن بود. اینشتین که شاهد نادیده گرفتن درخواستهای دانشمندان در مورد عدم استفاده از بمب اتمی علیه جاپان بود، عمیقاً دریافت که اگر دانشمندان به دور و برکنار از فعالیت اجتماعی، تنها به کشفیات علمی خود دل خوش کنند، به ابزار خطرناک و بی اراده ای در دست سیاستمداران بی تقوا و بازیگر تبدیل خواهند شد. اینشتین از آن پس با همه شهرت جهانی، بیشترین تلاش خود را معطوف به استقرار یک دولت جهانی کرد. او توصیه می کرد که نمایندگان این دولت، مستقیماً از طرف ملتها انتخاب شوند و امیدوار بود از طریق چنین سازمانی بتوان صلح و امنیت جهان را تأمین کرد.

در عین حال وی از این امر غافل نبود که حاکمیت سرمایه در جهان سرمایه داری، کنترل اطلاعات و دخالت تعیین کننده در انتخابات، نهادها و سازمانهای اجتماعی را به گونه ای شکل می دهد تا سود بیشتری به دست آورد. و نیز به صور پیچیده ای، به طور مستقیم یا غیر مستقیم از آگاه شدن مردم برای استفاده از حقوق طبیعی شان جلوگیری می کند. در نتیجه فقر، فحشاء و فساد را گسترش می دهد و با نهادینه کردن جهل، به فلج کردن وجدان و آگاهی افراد جامعه می پردازد.

اینشتین به جز استقرار نظام سوسیالیستی، راهی برای نجات انسان از فاجعه نظام سرمایه داری، که انسان را در تمام سطوح به ابزار بی اراده ای تبدیل می کند، نیافت. از این رو در سال ۱۹۳۹ در میان طوفانی از تهمت‌ها و حملاتی که به اتهام کمونیست بودن در ایالات متحده به وی نسبت داده شد، نظرات خود را شجاعانه درباره سوسیالیسم برای اولین شماره مانتی ریویو نوشت. **مقاله زیر ترجمه ای از این نوشته است.**

آیا کسی که متخصص علم اقتصاد و جامعه شناسی نباشد می تواند در رابطه با سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من به دلایل مختلف به این سؤال جواب مثبت می دهم.

بگذارید اول، سؤال را از منظر علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است چنین به نظر آید که به لحاظ اصول شناسی بین علم نجوم و علم اقتصاد تفاوت‌های بنیادین وجود ندارد. دانشمندان هر دو حوزه علمی تلاششان بر این است تا در جهت هر چه روشنتر شدن رابطه بین پدیده های معین به قوانین قابل پذیرش دست یابند. اما در واقعیت این تفاوت‌های اصولی وجود دارند و این به نوبه خود، دستیابی به قوانین اصولی حوزه اقتصاد را مشکل می سازد.

پدیده های اقتصادی تحت تأثیر عوامل زیادی قرار می گیرند که ارزیابی آنها را مشکل می سازند. علاوه بر این، تجربه کسب شده از آغاز تاریخ تمدن بشری به مقدار زیادی تحت تأثیر عللی که به هیچ وجه اقتصادی نیستند قرار گرفته است. به عنوان مثال، بیشتر دولتها در طول تاریخ موجودیت و هویت خود را به شیوه غلبه بر دیگران به دست آورده اند. پیروز شدن هم از لحاظ قانونی و هم از لحاظ اقتصادی طبقه ممتاز را تشکیل می دادند. مالکیت زمین را در انحصار خود می گرفتند و هرم قدرت کلیسایی را با گماردن کشیشان مورد اعتماد خود تشکیل می دادند. کشیشها با در اختیار داشتن سیستم آموزشی، جامعه طبقاتی را به طور دائمی نهادینه کردند و چنان سیستم ارزشی ایجاد کردند که رفتار اجتماعی مردم پس از آن، تا اندازه زیادی ناخودآگاه، در مسیر رفتار اجتماعی تعریف شده از سوی کلیسا هدایت می شد.

به لحاظ تاریخی، ما در هیچ کجا نتوانسته ایم از آن مرحله ای که تورستن وبلن "Turestein Veblen" آن را «مرحله غارتگر» رشد انسانی نامیده است گذر کنیم. واقعیت‌های اقتصادی کنونی به آن مرحله متعلق اند و حتی قوانین برگرفته شده از این واقعیتها در مراحل دیگر امکان کاربردی ندارند. از آنجائی که هدف سوسیالیسم دقیقاً غلبه بر «مرحله غارتگر» و گذار از این مرحله رشد انسانی است، علم اقتصاد در موقعیت کنونی خود می تواند تا حدودی جامعه سوسیالیستی آینده را تصویر کند.

دوم، سوسیالیسم به سوی هدف اجتماعی - اخلاقی سمتگیری کرده است. علم نمی تواند اهداف ایجاد کند، حتی نمی تواند اهداف را به انسانها القا کند. علم حداکثر می تواند ابزاری را در اختیار انسان قرار دهد که به وسیله آن بتواند به اهداف معین برسد. اما اهداف خود به وسیله افراد، با ایده آلهای اخلاقی والا خلق می شوند - اگر این اهداف در نطفه خفه نشوند و قوی بمانند - به وسیله انسانهای بیشماری که تا حدودی نا خودآگاه تکامل تدریجی جامعه را امکانپذیر می سازند، پذیرفته می شوند.

به این دلایل، وقتی پای معضلات بشری به میان می آید باید مراقب بود که اغراق گوئی نشود و نباید فرض بر این گذاشته شود که فقط نخبه ها حق ابراز نظر در مورد مسایل تأثیرگذار بر ساختار جامعه دارند.

بسیاری ادعا کرده اند که جامعه انسانی دوران بحرانی را از سر می گذراند و ثبات آن بشدت آسیب دیده است. این ادعاها در شرایطی ابراز می شوند که افراد نسبت به گروهی که به آن تعلق دارند - چه کوچک و چه بزرگ - بی تفاوت باشند و یا حتی برخورد خصمانه داشته باشند. برای روشن کردن قضیه، بگذارید مثالی را که خودم شخصاً تجربه کرده ام بیاورم. اخیراً ضمن صحبت با فردی روشنفکر و خوش مشرب از خطر وقوع جنگی دیگر ابراز نگرانی کردم و گفتم که به نظر من این جنگ بشریت را به طور جدی تهدید می کند و تأکید کردم که تنها يك سازمان فراملیتی می تواند در مقابل چنین خطری امنیت جامعه جهانی را تضمین کند. ایشان بیدرنگ با خونسردی و آرام به من گفت « چرا تو عمیقاً مخالف نابودی نوع بشر هستی؟»

مطمئنم که حداقل در يك قرن اخیر هیچ کس چنین جمله ای را به راحتی بیان نکرده است. این جمله از آن کسی است که تلاش کرده است از پوچی درون خویش رهائی یابد اما مأیوس شده است. چنین روحیه ای بیان کننده انزوا و در خود فرو رفتن است که این روزها بسیاری به آن مبتلا هستند. علت چیست؟ راه برون رفتی وجود دارد؟ طرح چنین سؤالیهای آسان، اما پاسخ مستدل دادن به آنها بسیار مشکل است. برای پاسخ دادن به سؤالات مطرح شده من باید حداکثر سعی خود را بکنم، هر چند که کاملاً متوجه هستم که احساس و تلاش ما اغلب متناقض و مبهم هستند و نمی توان آنها را به آسانی فرموله کرد.

انسان به طور همزمان موجودی فردگرا و اجتماعی است. به عنوان موجودی فردگرا سعی می کند در جهت ارضای تمایلات شخصی و تقویت تواناییهای ذاتی خود و نزدیکان خود تلاش کند، به عنوان موجودی اجتماعی، سعی می کند نظر و محبت دیگران را جلب کند، شریک غم و درد دیگران باشد و در بهبود شرایط زندگی آنها مؤثر باشد. همین گرایشهای متفاوت و اکثراً متضاد شخصیت فرد را شکل می دهند. نسبت معینی از این گرایشها مشخص می کند که آیا فرد می تواند به تعادل درونی برسد و یا می تواند در بهبودی اجتماع سهمی داشته باشد یا نه. کاملاً محتمل است که غالب بودن نسبی یکی از این دو نیروی محرکه در کلیت ذاتی باشد. اما شخصیتی که نهایتاً شکل می گیرد به مقدار بسیار زیادی تابع بافت جامعه ای که انسان در آن رشد می یابد، فرهنگ جاری جامعه و ارزشگذاری جامعه به رفتارهای خاص انسان می باشد. برای فرد، مفهوم انتزاعی «جامعه» به معنای مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم وی با افراد معاصر خود و همچنین نسلهای قبل از خود است. فرد قادر است به تنهایی فکر کند، حس کند، تلاش و کار کند،

اما وجود فزیک، عقلی و احساسی وی آنچنان وابسته به جامعه است که فکر کردن به وی و یا شناخت وی در خارج از چارچوب جامعه امکان ناپذیر است. این «جامعه» است که خوراک، لباس، سرپناه، ابزار کار، زبان، چارچوب فکری، و اغلب مضامین فکری را برای فرد تأمین میکند؛ زندگی وی به خاطر تلاش و دستاوردهای میلیونها زنده و مرده که کلمه «جامعه» را می سازند امکان پذیر می شود. بنابر این، وابستگی فرد به جامعه يك واقعیت طبیعی است که نمی توان آن را از بین برد - درست مثل مورچه ها و زنبورهای عسل - هر چند که تمامی پروسه زندگی مورچه ها و زنبورهای عسل تا جزئی ترین مؤلفه ها به وسیله غرایض طبیعی و جزمی مشخص شده است، اما الگوی زندگی اجتماعی و روابط انسانها متنوع و قابل تغییر هستند.

توانایی و خلاقیت انسان در نوآوری و وجود ارتباطات جدید پیشرفتهائی را باعث شده است که به وسیله نیازهای بیولوژیک دیکته نشده اند. این پیشرفتها در قالب سنتها، نهادها و سازمانها؛ فرهنگ و مطبوعات؛ دستاوردهای علمی و مهندسی؛ و هنر متجلی می شوند. چنین نتیجه گیری می شود که فرد می تواند به نوعی زندگی خود را به وسیله رفتار خود تحت تأثیر قرار دهد و در این پروسه، خواستن و آگاهانه فکر کردن نقش ایفاء می کنند. انسان از بدو تولد به طور ذاتی دارای يك ساختار بیولوژیک غیر قابل تغییر می باشد که این ساختار شامل انگیزه های طبیعی تعریف کننده گونه های متفاوت بشری است. علاوه بر این، در طول زندگی، هویت فرهنگی وی با تأثیرپذیری از جامعه شکل می گیرد. هویت فرهنگی در گذر زمان قابل تغییر است و به نسبت بسیار زیادی رابطه انسان و جامعه را معین می کند. علم انسان شناسی مدرن با پژوهش در فرهنگهای گذشته و مقایسه آنها ثابت کرده است که رفتار اجتماعی انسانها به نسبت بسیار زیادی تابع الگوهای فرهنگی و تشکیلاتی غالب در جامعه است. به همین علت انگیزه کسانی که در راه بهبودی زندگی انسان تلاش می کنند این است که انسانها به دلیل ساختار بیولوژیک خود محکوم نشده اند که همدیگر را نابود کنند و یا این که سرنوشت بیرحم و محتومی در انتظار آنها باشد.

اگر از خود بپرسیم چگونه ساختار جامعه و رفتار فرهنگی تغییر یابند تا زندگی بشر به حداکثر ممکن رضایتبخش گردد، باید به این واقعیت آگاه باشیم که شرایط معینی وجود دارند که اصلاح آنها از عهده ما خارج است. همانطور که قبلاً هم اشاره شد، طبیعت بیولوژیک انسان، در عمل قابل تغییر نیست. علاوه بر این، در چند قرن اخیر پیشرفتهای آماری و تکنولوژیک شرایط غیر قابل تغییری را ایجاد کرده اند. در دنیای نسبتاً پر جمعیت امروز و نقش بی بدیل کالاها در ادامه زندگی، به يك لشکر عظیم نیروی کار و سیستم متمرکز کار نیاز است. زمان آن که افراد و یا گروههای کوچک می توانستند خودکفا باشند به سر رسیده است. اغراق آمیز نیست اگر گفته شود که بشر اکنون در حال استقرار يك جامعه جهانی تولید و مصرف می باشد.

بنا بر آنچه که گفته شد می توان ریشه بحران کنونی را در چگونگی رابطه فرد و جامعه جست و جو کرد. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما نه تنها این وابستگی را يك رابطه مفید، ارگانیک و حامی خود نمی بیند بلکه آن را تهدیدی برای آزادیهای طبیعی و یا حتی منافع اقتصادی خود می بیند. علاوه بر این، حس خود محوری وی تقویت، و حس جامعه گرایانه اش که به طور طبیعی هم ضعیفتر هست، بشدت تضعیف می شود. همه انسانها، صرف نظر از موقعیتشان در جامعه از این روند رنج می برند. انسانها - زندانیان خود محوری خود - احساس عدم امنیت، تنهایی و محروم بودن از لذتهای زندگی می کنند. انسان، اگر خود را وقف جامعه انسانی کند می تواند به زندگی هر چند کوتاه خود معنی ببخشد.

به نظر من منشای همه بدیها، هرج و مرج موجود در سیستم اقتصادی جامعه سرمایه داری امروز است. ما در مقابل خود يك جامعه تولیدی را نظاره گریم که اعضای آن به طور سیری ناپذیری در تلاش محروم کردن يك دیگر از ثمره

کار جمعی - نه از طریق زور، بلکه از طریق قوانین جاری - هستند. به این ترتیب، مهم است که دریابیم که ابزار تولید مورد نیاز برای تولید کالاهای مصرفی و همچنین کالاهای مازاد در مالکیت خصوصی افراد قرار دارند. در بحث جاری من «کارگران» را کسانی می نامم که در مالکیت ابزار تولید شریک نیستند - هر چند که این تعریف با مفهوم مرسوم معادل نیست. مالک ابزار تولید در موقعیتی است که می تواند نیروی کار کارگر را بخرد. کارگر، با به کارگیری ابزار تولید، کالاهای جدید تولید می کند که در مالکیت سرمایه دار قرار می گیرد. نکته اصلی رابطه بین ارزش واقعی کالائی است که کارگر تولید می کند و ارزش واقعی مزدی که دریافت می کند. مزد دریافتی کارگر نه با ارزش واقعی کالائی که تولید می کند بلکه با حداقل نیاز وی برای ادامه زندگی و میزان نیروی کار در جست و جوی کار تعیین می شود. مهم اینست که بدانیم که حتی در تیوری هم مزد دریافتی کارگر با ارزش کالای تولید شده تعیین نمی شود. به علت رقابت بین سرمایه داران، پیشرفت تکنولوژی و افزایش روزافزون اردوی نیروی کار در جهت تولید انبوه با هزینه بسیار کمتر، سرمایه خصوصی در اختیار تعداد محدودی قرار می گیرد.

در نتیجه پیشرفت تکنولوژی چنان الیگارشویی سرمایه خصوصی ایجاد می شود که قدرت فوق العاده آن حتی توسط دمکراتیک ترین جامعه هم قابل کنترل نیست. و این یک حقیقت محض است، چون که اعضای نهادهای قانونگذاری توسط احزاب سیاسی انتخاب می شوند، که به نوبه خود عمدتاً توسط سرمایه داران خصوصی حمایت مالی می شوند و تحت تأثیر قرار می گیرند. این امر باعث می شود که انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان از هم فاصله بگیرند. در نتیجه نمایندگان مردم در حقیقت از منافع اقشار محروم جامعه به طور مؤثر دفاع نمی کنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، مالکان ابزار تولید مستقیم و یا غیر مستقیم منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را در کنترل دارند. بنا بر این، برای یک شهروند بسیار مشکل و در حقیقت در بیشتر موارد کاملاً غیر ممکن می شود که از حقوق سیاسی خود آگاهانه بهره بگیرد.

بنا بر این، سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه با دو ویژگی مشخص می شود: اول، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت سرمایه دار است؛ دوم، قرارداد کار بین کارگر و سرمایه دار آزادانه بسته می شود. مسلماً، هیچ جامعه سرمایه داری به طور ناب وجود ندارد. باید در نظر داشت که کارگران، طی مبارزات طولانی و پیگیر سیاسی خود موفق شده اند نوعی از «قرارداد کار آزاد» را برای اقشار معینی از خود تضمین کنند. اما در مجموع، سیستم اقتصادی امروز تفاوت چندانی با سرمایه داری خالص ندارد.

امر تولید به هدف سوداندوزی انجام می گیرد نه به هدف تأمین نیازهای جامعه. هیچ تضمینی وجود ندارد که همه کسانی که قادر اند و مایل اند کار کنند بتوانند شاغل شوند؛ تقریباً همیشه یک «لشکر عظیم بیکار» وجود دارد. کارگر همیشه در بیم از دست دادن شغل خود به سر می برد. از آنجائی که کارگران بیکار و کارگران با دستمزد پائین نمی توانند یک بازار سودآوری را برای کالاهای تولیدی ایجاد کنند، تولید کالاهای مصرفی محدود می شود و پیامد آن فشار بیشتر بر دوش اقشار کم درآمد جامعه است. پیشرفت تکنولوژیک غالباً به جای آسانتر کردن شرایط کار برای همه، باعث بیکاری روزافزون می شود. انگیزه سوداندوزی و رقابت بین سرمایه داران، عامل بی ثباتی در انباشت و کاربرد سرمایه می باشد که خود جامعه را به سوی رکود شدید سوق می دهد. رقابت لجام گسیخته باعث به هدر رفتن نیروی کار، و فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد که قبلاً به آن اشاره شد می شود.

فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد را من مخرب ترین دستاورد سیستم سرمایه داری می دانم. کلیت سیستم آموزشی ما از این سیمای زشت سرمایه داری رنج می برد. به دانش آموز نوعی اخلاق رقابتی اغراق آمیز القا می شود تا دانش اکتسابی خود را تنها برای موفقیت فردی خود در آینده مورد ستایش قرار دهد.

من متقاعد شده ام که برای از بردن این سیمای زشت سرمایه داری تنها يك راه وجود دارد و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با يك سیستم آموزشی با اهداف اجتماعی و سوسیالیستی می باشد. در چنین سیستم اقتصادی، ابزار تولید در مالکیت جامعه است و به شیوه برنامه ریزی شده به کار گرفته می شود. سیستم اقتصاد برنامه ئی، تولید را بر اساس نیاز جامعه تنظیم می کند، کار را بین همه کسانی که توانائی کار کردن را دارند تقسیم می کند و معیشت همه مردان، زنان و کودکان را تضمین می کند. آموزش فردی، علاوه بر این که شکوفائی استعدادهای ذاتی را تشویق می کند، تلاش می کند تا به جای تکریم و ستایش قدرت و موفقیت فردی، احساس مسئولیت نسبت به دیگر هموعان در جامعه را ایجاد کند. اما باید به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه ئی هنوز به معنای سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه ئی به خودی خود می تواند با استثمار کامل افراد همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل مسایل بغرنج سیاسی - اقتصادی می باشد: چگونه ممکن است در سیستم متمرکز اقتصادی - سیاسی از رشد بوروکراسی و عواقب مخرب آن جلوگیری کرد؟ چگونه می توان حقوق فردی را پاس داشت و دموکراسی را در مقابل بوروکراسی بیمه کرد؟ شفافیت بخشیدن به اهداف و مشکلات سوسیالیسم در دوران گذار حایز اهمیت بسیار بالائی است. در شرایطی که، بحث آزاد در مورد معضلات جامعه بشری به تابوئی تبدیل شده است، من فکر می کنم شروع کار این مجله می تواند خدمت قابل ملاحظه ای به افکار عمومی باشد .